



شماره ۲۲، سال سوم - خرداد ماه ۱۳۸۶ برابر با ژوئن ۲۰۰۷

نشریه برونمرزی

جبهه ملی

ارگان نیروهای ملی ایران

علی میرفطروس

سر مقاله

هوشنگ کردستانی

تأملاتی درباره «انقلاب اسلامی ایران»!

(بخش سوم و پایانی)

* ما مردمی هستیم که غالباً، آینده را فدای گذشته نشاد می کنیم و در این مسیر، حتی همه داده ها و دستاوردهای مثبت گذشته را، نفی و یا همه راه ها و پل ها را خراب می کنیم. «انقلاب شکوهمند اسلامی»، محصول همین بی اعتنائی ها و عدم آینده نگری های ما است.

* برای من، نه نظام جمهوری مطرح است و نه رژیم سلطنتی. متأسفانه بسیاری از روشنفکران و سروران سیاسی ما - خصوصاً در خارج از کشور- با طرح «شبه مسئله» ها، مسئله اساسی اتحاد و همبستگی ملی برای رهایی ایران را فراموش کرده اند.

* درباره حمله احتمالی آمریکا، موضع بسیاری از اپوزیسیون چنانست که گویی از زبان سران و رهبران جمهوری اسلامی سخن می گویند!!

بقیه در ص ۲

اپوزیسیون و مشکل رهائی میهن!

پس از تسلیم شدن دولت فرانسه - مارشال پتن - در برابر آلمان و استقرار قوای بیگانه در خاک فرانسه در سال ۱۹۴۰ میلادی، شارل دوگل در لندن پایتخت انگلستان، تأسیس «فرانسه آزاد» را اعلام کرد و سپس دولت موقت فرانسه آزاد را در الجزیره پایتخت الجزایر - که در آن زمان مستعمره فرانسه بود - تشکیل داد.

پس از اعلام فرانسه آزاد و تشکیل نهضت مقاومت، میهن پرستان و آزادیخواهان فرانسوی از هر طیف و تفکر سیاسی حتی وابستگان به حزب کمونیست به حمایت از آن برخاسته و به نهضت مقاومت پیوستند.

میدان پیکار آزادی، خاک فرانسه بود ولی دولت فرانسه آزاد به دلیل شرایط حاکم بر کشور ناگزیر در خارج تشکیل گردیده بود و از آنجا فعالیت های خود را در فرانسه سامان داده و هدایت می کرد.

ژنرال دوگل با این اقدام نه تنها مبارزان آزادیخواه را در خاک فرانسه همبسته و متحد ساخت بلکه با پیوستن به متحدین، فرانسه را در ردیف قدرتهای بزرگ در آورد و در کنار آمریکا، روسیه و انگلستان قرار داد و از همین پایگاه توانست پس از پایان جنگ، فرانسه را بعنوان یکی از چهار قدرت پیروز در جنگ، در شورای امنیت سازمان ملل، عضو دائمی و صاحب حق و تو نماید.

از روزی که دولت فرانسه آزاد اعلام شد تا زمانی که ژنرال دوگل فاتحانه وارد پاریس گردید بیش از چهار بقیه در ص ۶

در این شماره می خوانید:

- اپوزیسیون و مشکل رهایی میهن!
هوشنگ کردستانی
- تأملاتی درباره «انقلاب اسلامی ایران»! (بخش آخر)
علی میرفطروس
- مردان وحشت
هانس ماگنوس انتستزبرگر (بخش ۲)
- تخریب آشکار
اعلامیه دبیرخانه حزب ملت ایران
- کهن دیارا
شعری از زنده یاد نادر نادرپور

ایران متعلق به همه ایرانیان است

تأملاتی درباره «انقلاب اسلامی ایران»!

بقیه از ص ۱

اشاره:

انقلاب ۵۷. حکایت پایان ناپذیری است که همروزگاران ما فراوان درباره آن نوشته اند و آیندگان نیز از آن خواهند نوشت. تحلیل های رایج از چگونگی برآمدن انقلاب یا علل و عوامل آن، عموماً، ماهیتی سیاسی - ایدئولوژیک داشته و بیشتر در خدمت توجیه یا تبرئه «اصحاب دعوی» می باشند تا در جهت حقیقت گوئی و روشننگری تاریخی.

مقاله حاضر، تأملاتی است درباره برخی جنبه های رویداد بزرگی که - درست یا نادرست - «انقلاب اسلامی» نامیده می شود. انتشار این «تأملات» در سال های دور، با توجه به رونق ایدئولوژی های انقلابی، برای بعضی روشنفکران و رهبران سیاسی ما «ناگوار» بود اما، اینک - با پیدایش روشنفکران و رهبرانی که «مصالح ملی» را بر «منافع حزبی و ایدئولوژیک» ترجیح می دهند - امیدوارم که انتشار این «تأملات» باعث تأمل و تفکر تازه ای گردد.

از دوست عزیزم آقای عباس احمدی (مزدک)، مسئول سایت های «بی پایان»، «همیشک» و «ایران آرا» که تأملات زیر را از خلال گفتگوها و مقالاتم استخراج و تنظیم کرده اند، صمیمانه سپاسگزارم

م.ع

اشتباه رضاشاه یا محمد رضاشاه در این بود که به مشارکت واقعی مردم در تصمیم گیری های سیاسی بی توجه بودند و همه چیز از «بالا» سازمان می یافت. این امر باعث شد تا شکافی که بطور تاریخی بین دولت و ملت (Etat-Nation) وجود داشت، در زمان رضاشاه و محمد رضاشاه نیز باقی بماند و ملت اقدامات و اصلاحات دولت را از آن خویش ندادند. رضاشاه و محمد رضاشاه، با ایجاد دادگستری و کوتاه کردن دست مآلها از عرصه های قضائی کشور و با تدوین و اجرای قوانین مترقی (خصوصاً در باره حقوق زنان) گام های مهمی در قانونمندی جامعه برداشتند اما بخاطر فاصله بین ملت و دولت و در غیاب یک طبقه متوسط علاقمند، اصلاحات شان، اهمیت اجتماعی لازم را نیافت... و این چنین بود که در آستانه رویدادهای سال ۵۷ وقتی که شاه «صدای انقلاب مردم» را شنید، طبقه علاقمند و متشکلی وجود نداشت تا از دستاوردهای رژیم دفاع نماید. به عبارت دیگر: اگر بپذیریم که قانون خواهی، ناسیونالیسم و ترقیخواهی (تجدد) سه محور اساسی آرمان های مشروعیت بودند، می توان گفت که رضاشاه و محمد رضاشاه با اهمیت دادن به توسعه اقتصادی - اجتماعی و صنعتی و با تأکید بر ناسیونالیسم، از تحقق سوئمن آرمان جنبش مشروعیت (یعنی توسعه سیاسی و استقرار آزادی) باز ماندند...

اینکه در جامعه ای مثل ایران (نه در جامعه سوئیس یا فرانسه و انگلیس) در جامعه ای مثل ایران (با آن گذشته تاریخی و آن ساختار ایلی - روستائی و خصوصاً با توجه به حضور روس ها که همیشه چشم به منافع ملی ما داشتند) در چنان جامعه ای آیا ابتداء تجدید و توسعه ملی، مقدم بود یا استقرار آزادی و دموکراسی سیاسی؟ مسئله بسیار مهمی است که باید منصفانه به آن پرداخت. بطوریکه گفتیم: روشنفکران عصر مشروعیت و رضاشاه - عموماً - به توسعه ملی، سوادآموزی، تجددگرایی، استقرار امنیت و حکومت قانون، جدائی دین از حکومت، وحدت ملی، ناسیونالیسم، و به ایجاد مدارس و آموزش و پرورش نوین توجه داشتند و از آزادی و دموکراسی سیاسی، سخن چندان گفته اند (از میرزا آقاخان کرمانی و میرزا فتحعلی آخوندزاده بگیرد تا کاظم زاده ایرانشهر، محمدعلی فروغی، عارف قزوینی، فخرالدین شادمان، کسروی و دیگران). آنها معتقد بودند در جامعه ای که ۹۵٪ افراد آن بیسواد هستند، آزادی و دموکراسی سیاسی نمی تواند معنائی داشته باشد. در واقع رضاشاه بر زمینه این اعتقاد عمومی روشنفکران آن زمان ظهور کرد و محصول آن شرایط مشخص تاریخی بود. و بطوریکه گفتیم: این اعتقاد به «بیسوادی عوام» و کم بهاء دادن به آزادی و دموکراسی سیاسی، در عقاید عموم روشنفکران دوره بعد هم وجود داشت با این تفاوت اساسی که بر خلاف روشنفکران مشروطه و دوره رضاشاه (که معتقد

به تجدید و توسعه ملی و رواج آموزش و پرورش نوین بودند) روشنفکران بعدی، ضمن جهل از ماهیت آزادی و دموکراسی غربی و مخالفت با آن، معتقد به «بازگشت به خویش» یا «بازگشت به سرچشمه» (یعنی بازگشت به اسلام و فلسفه تشیع) بودند، مثلاً جلال آل احمد معتقد بود که: «ما نمی توانیم از دموکراسی غربی سرمشق بگیریم، فقط وقتی می توان در این مملکت دم از آزادی و دموکراسی زد که بسیاری از مقدمات آن فراهم شده باشد، برای اینکه کسی که اجرت مدت بیکار شدن افراد را می دهد تا آنها را بپای صندوق های رأی ببرد و یا کسی که فقط وسیله مجانی رفت و آمد اهالی یک حوزه را بپای صندوق رأی فراهم می کند، آخرین نفری است که رأی مردم را در دست دارد. چنین انتخاباتی چیزی جز انتخاب عوام نخواهد بود...».

دکتر علی شریعتی نیز ضمن توجه به بیسوادی جامعه و «بی ارزشی آرای عوام» تأیید می کرد که: «آزادی و دموکراسی غربی تماماً ضرافه ای بیش نیستند... آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم غربی چونان حجاب عصمت به چهره فاحشه است». او رعایت آزادی و دموکراسی را در جامعه ای مانند ایران را نه تنها «خطرناک و ضدانقلابی» می دانست، بلکه تأکید می کرد که: «رهبر انقلاب و بنیانگذار مکتب، حق ندارد دچار وسوسه لیبرالیسم غربی شود و انقلاب را به دموکراسی رأس ها (الاغ ها = توده های مردم بیسواد) بسپارد...».

لنینیسم و استالینیسم حزب توده به ماهیت توتالیتاریستی فلسفه سیاسی در ایران رنگ تازه ای زد و بزودی تبلیغ «اسلام راستین» و «تشیع انقلابی» (توسط دکتر علی شریعتی و مجاهدین خلق) و بعد، تبلیغ «غرب زدگی» و فلسفه «بازگشت به خویش» (توسط جلال آل احمد، شریعتی، دکتر احمد فردید، رضا داوری، مرتضی مطهری، سید حسین نصر و دیگران) تجددگرایی نوپای ایران را عقیم کردند. این افکار، در واقع، میخ هائی بودند بر تابوت نوزاد نیمه جان تجدید در ایران.

خطرات و خطرات!

انقلاب اسلامی و شخص آیت الله خمینی از آغاز برای من نوعی توهین بزرگ به حرمت انسانی بود. من در آن روزها در یک مسافرخانه بنام «بیستون» در خیابان امیرکبیر (جراغ برق) زندگی می کردم. در واقع بعد از انتشار نشریه دانشجویی «سپهد» و ادبیت و آزارهای ساواک، من مجبور شده بودم که در این مسافرخانه زندگی کنم، در یک اتاقک ۳×۲ متری. بنابراین طبیعی بود که از آنهمه آزار و اختناق رژیم گذشته بیزار باشم، با اینهمه در حوادث و رویدادهای منجر به انقلاب ۵۷، من دارای حالتی دوگانه بودم: بیزار از آزار و اختناق ساواک، و گریزان از آنچه که بنام انقلاب و انقلاب اسلامی در حال وقوع بود. انتشار کتاب «حلاج» و خصوصاً «اسلام شناسی» و «آخرین شعر» بازتاب این هراس و بیزاری و نفرت بود.

خیابان امیرکبیر (جراغ برق) و خصوصاً «سرچشمه» از یکطرف به میدان سپه و بهارستان و زاله و دانشگاه تهران می رسید و از طرف دیگر به بازار تهران و خیابان سیروس (بوذرجمهری)، سه راه آذری تا خیابان ری و بهشت زهرا.

در آن حالت دوگانه بیزاری و گریز، ساعت ۴ بعدازظهر روز ۲۶ دی ماه ۵۷ وقتی خبر «فتن شاه» مثل بمبی در سراسر ایران ترکید، من در «میدان سپه» تهران بودم، در اقیانوسی از مردمی بی چهره، گمگشته، گنگ و گیج... روزنامه های کیهان و اطلاعات با تیتربسیار درشت «شاه (در) رفت» در دست های مردم هیجان زده، می رقمیدند، در اینحال، وقتی مجسمه رضاشاه را در «میدان سپه» بزر می کشیدند، من هیچ احساس شادمانی یا رضایتی نداشتم، «آخرین شعر» من - در واقع - گویای این حس و حالت من نسبت به انقلاب اسلامی و شخصیت خمینی بود. بعد از این «آخرین شعر» من دیگر بطور کلی از شعر کناره گرفتم و به تاریخ و مطالعات تاریخی کشیده شدم.

بقیه در ص ۴

هانس ماگنوس انتسنزبرگر Hans Magnus Enzensberger

برگردان: مهدی استعدادی شاد

مردان وحشت

(نگاهی به بازماندگان رادیکال)

(بخش دوم)



در ضمن برای توجیه ناکامی های خود می گویند که راهیابی به درون بازنده رادیکال چقدر سخت است و ایشان چه موجودات انعطاف ناپذیر هستند. البته از میان آن صدها تنی که به مطلب ایشان مراجعه می کند، تشخیص آن یکنفر که به هر کاری قادر و مصمم است، سخت است. این تشخیص از عهده هر کارشناسی بر نمی آید که تازه آن همه کار سرش ریخته است.

شاید مددکاران اجتماعی در این میانه دریافته باشند که این ماجرا چون عارضه ای اجتماعی نیست که از طریق نسخه پیچی معمولی و اقدامات اداری حل شود. زیرا بازنده به لحاظ ذهنی آدم متفعلی نیست و ترفندهای خود را دارد. این نکته ای است که ماجرا را سختتر می کند. زیرا او حرفی نمی زند و فقط به کمین موقعیت مطلوب خود می نشیند. وی را براحتی نمی توان بازشناخت. به همین خاطر ترسیدنی می شود و وحشت زا. از لحاظ تاریخی این ترس و وحشت بسیار قدیمی است. امروزه اما بیش از هر زمان دیگری برای وحشت از بازندگان دلیل وجود دارد. هر کسی که مقداری هوش و درک اجتماعی داشته باشد، دیگر فهمیده که نیروی ویران ساز عظیمی در بازنده رادیکال موجود است. نیرویی که کمتر اقدام پیشگیرانه ای می تواند آن را دفع کند. در هر لحظه، او می تواند منفجر شود. بواقع انفجار، یگانه راه حل مسائل بازنده رادیکال شده است. با اینکار او ذلت و نکبتی را افزایش می دهد که از دستشان قبلاً رنج برده است. هر هفته عکسی از او در روزنامه ها هست. او بی که می تواند پدر خانواده باشد، یعنی همان شخصی که نخست همسرش، بعد دو فرزند کوچک و در فرجام خود را کشته است. واقعه ای باورنکردنی! در بخش شهری روزنامه، هر بار زیر عنوان تراژدی خانوادگی، سرگذشتش نوشته می شود.

البته دلیل این واقعه، که باعث منفجر شدن آدمی شده، اغلب آن چنان مهم نبوده است. زیرا آدم زورمدار اغلب پوست نازک است و با کوچکترین تحریکی از خود بیخود می شود. برای آنکه او دلخور و دمق شود، گاهی فقط یک نگاه کز با یک لطیفه ساده کافی است. گر چه او می شنود و یا یک بگومگو در قهوه خانه محله و با رد کردن تقاضای وام از سوی بانک، می تواند دلیلی باشد که او منفجر شود. گاهی هم جمله تحقیرآمیز رئیس در سر کار است که مرد را به بالای بام خانه می کشاند تا

هر موجود زنده و متحرکی را که در چشم انداز می بیند به زیر رگبار گلوله بگیرد. بعداً همه از هم می پرسند که او چگونه به مسلسل دسترسی داشته است؟

بدین ترتیب بازنده رادیکال ما، چه پدر خانواده ای شصت ساله باشد، و چه جوانی پانزده ساله و کفری از دست جوشهای بلوغ روی صورتش، بصورت فرمانروا و سرور مرگ و زندگی دیگران ظهور می کند. او سپس، آنگونه که گوینده اخبار معمولاً گزارش می کند، خود را نیز اعدام کرده است. از اینجا کار کارگاه نیروی انتظامی شروع می شود که چند تا کاست ویدئو پیدا کند و چند یادداشت روزانه. هیچ کس بروز این واقعه را حدس نزده است. نه پدر و مادر آدم گش، نه همسایگانش، و نه معلمان. چون بقول اینان، طرف آدم کم حرفی بود. اما بخاطر چند نمره بد در کارنامه و یا عادت به گوشه گیری که نمی شود یک دوجین از هم مدرسه ای ها را گشت. در پیامد ماجرا، کارشناسان، ارزیابی خود را ارائه می کنند. نقد فرهنگی هم چند تا از استدلال های خود را مثل تکخال روی میز می زند. صحبت بر سر ارزشها دوبار راه می افتد. گر چه سر آخر، بررسی علل اصلی بجایی جز به بُن بست نمی رسد. سیاستمداران در مصاحبه های رسانه ای ظاهر می شوند و جمله های تسلیت گویی و حیرت زدگی خود را تکرار می کنند. سرانجام همه اجباراً معتقد می شوند که ماجرا همانا واقعه ای یکبارده بوده است.

در این میان، تنها چیزی که درست است، این نکته است که جانیان به صورت انفرادی عمل کرده اند. اولین دلیل هم اینکه در قبل به زندگی جمعی آدمیان راه نیافته اند. اما آنچه غلط بودنش در این میان معلوم شده این برداشت است که این ماجرا فقط یک بار اتفاق می افتد. پس با افزایش ماجراهای یکبار اتفاق افتاده، دیگر حکم قبلی که همگان بدان معتقد بودند اعتبار ندارد. ما در دوره ای هستیم که هر دم به تعداد بازندگان رادیکال افزوده می شود. افزایشی که در رابطه مشخصی با مناسبات حاکم هستند. این مناسبات حاکم هم می تواند شامل بازار جهانی باشد و هم شامل مدرسه و یا بانکی که وام قول داده به آدم را نپردازد.

۳- اما آن کسی که می خواهد بازنده رادیکال را بهتر بشناسد، بیهوده نیست اگر که سری به تاریخ گذشته بزند. روند پیشرفت جهانی نتوانست فقر و نکبت انسانی را از میان بردارد. اما چهره آن را دگرگون کرد. در این دو بیست سال گذشته جوامع موفق حقوق و انتظارات و خواسته های جدید را تولید کرده اند. بدین ترتیب با عملکرد خود آن تلقی و تصور سنتی را کنار زدند که برای بشریت سرنوشتی تغییرناپذیر و از پیش تعیین شده قائل بود. این جوامع مفاهیمی چون کرامت انسانی و حقوق بشر را برجسته و در دستور کار قرار دادند. آنها مبارزه برای به رسمیت شناسی ارزش انسان را همگانی ساختند و نیاز برابری طلبی را گسترش دادند. گر چه هنوز این خاسته ها جامه عمل نپوشیده اند. از این گذشته، جوامع مترقی بساط این دانایی را فراهم کرده اند که در ۲۴ ساعت شبانه روز تمام ساکنین سیاره را طریق کانالهای تلویزیونی به این نکته پی ببرند که چه نابرابری وحشتناکی بر جهان حاکم است. به همین خاطر امر سرخوردگی مردمان جهان با این پیشرفت موجود افزایش یافته است.

ادامه دارد

تأملاتی درباره «انقلاب اسلامی ایران»!

بقیه از ص ۲

آخرین شعر

- «نه!»

نه!

نه!

مرگ است این

که به هیأت قدیسان

بر شطِ شادِ باورِ مردم

پارو کشیده است ...»

این را خروس های روشن بیداری

- خون گاکلانِ شعله ور عشق -

گفتند.

- «نه!»

این،

منشورهای منتشر آفتاب نیست

کتیبه کهنه تاریکی ست -

که ترس و

تازیانه و

تسلیم را

تفسیر می کند.

آوازهای سبز چکاوک نیست

این زوزه های بوزه «تازی» هاست

کز فصل های کتابسوزان

وز شهرهای تهاجم و تاراج

می آیند.»

این را سرودهای سوخته

- در باران -

می گویند.*

خلیفه!

خلیفه!

خلیفه!

چشم و چراغ تو روشن باد!!

اخلاف لاف تو

- اینک -

در خرقه های توبه و تزویر

با مشتت از استدلال های لال

حلاج دیگری را

بر دار می برند

خلیفه!

خلیفه!

چشم و چراغ تو روشن باد!!!

در عمق این فریبِ مُسلم

در گردبادِ دین و دغا -

مردی

از شعله و

شقایق و

شمشیر

رنگین کمانی می افرازد ...

من،

عدوی تو نیستم

«من،

انکار توأم! ...»

در رویدادها و حوادث خونین روزهای ۱۶ تا ۲۲ بهمن، من دو سه بار در بهشت زهرا شاهد تشییع و تدفین «شهداء» بودم. در یکی از این روزها از سر کنجکاوای یا همدلی، به هنگام تدفین یکی از شهداء، دیدم که در «گور» بجای جسد شهید، مقداری روده و جگر و استخوان ریخته اند، با تعجب و حیرت از یکی از عزاداران پرسیدم: پیکر شهید چه شد؟

مردی «ریشمند» با گریه و زاری جواب داد:

«برادر! زیر نانک! زیر نانک های ارتشی، له شده!»

این صحنه - با توجه به آن فضای خون و جنون و شهادت - در ذهن من بود تا در دسامبر ۱۹۸۹ حوادث مربوط به رومانی و سرنگونی چائوشسکو پیش آمد. در جریان حوادث این کشور بود که دیدم جسدهائی را از اداره پزشکی قانونی بیرون کشیده بودند و به عنوان «شهید» در برابر تلویزیون های جهانی قرار دادند. بعدها گزارشگر معروف شبکه ۱ تلویزیون فرانسه (پاتریک بورا Patrick Bourrat) در یک برنامه تلویزیونی به این «صحنه سازی»ها اشاره کرد و اعتراف نمود که تعداد ۷-۸ هزار کشته در حوادث رومانی، بسیار بسیار اغراق آمیز بوده است!

پس از انقلاب، ما در یک آپارتمان کوچک، واقع در خیابان نادرشاه شمالی (جنب تهران کلینیک) زندگی می کردیم. در آن روزها، مسئله ماهیت انقلاب اسلامی، جنگ عراق، اشغال سفارت آمریکا و «خصلت ضدامپریالیستی امام خمینی» مسئله روز نیروهای سیاسی و روشنفکری بود که هر کس می بایستی به اصطلاح «تعیین موضع» می کرد.

با توجه به استقبال گسترده از کتاب کوچک «اسلام شناسی» و خصوصاً «حلاج» و انتشار «آخرین شعر» و بعد، نقدی که از حوزه علمیه قم در روزنامه «آیندگان» چاپ شده بود و خصوصاً کتاب تهدیدآمیز و فتواگونه یکی از اساتید حوزه علمیه قم بنام «سید محمود میردامادی» (نشر «انجمن اسلامی صاحب الزمان خمینی شهر») و دستگیری و شکنجه شدید ناشر «اسلام شناسی»، من به اصطلاح «مهدورالدم» شده بودم و دیگر زندگیم را «تمام شده» می دیدم. بنابراین، در آن روزها توجه چندانی به غوغاهای سیاسی - سازمانی دوستان نداشتم بلکه بیشتر به نوشتن کتاب «بابک خرمدین» (جنبش سرخ جامگان) مشغول بودم (و جالب است که تنها چیزی که بهنگام فرار از ایران توانستم با خود بیاورم، همین تحقیق «بابک خرمدین» بود!). در این میان، به پیشنهاد آقای «حبیب کاوش» کارگردان فیلم «فصل خون» (درباره شورش ماهیگیران بندر انزلی در نخستین ماه های انقلاب

اسلامی)، شروع به تهیه فیلمنامه ای بر اساس کتاب حلاج کردیم. برای نوشتن این فیلمنامه، من ابتداء به دوستان عزیزم زنده یاد سعید سلطانیپور و بعد محسن یلفانی مراجعه کردم تا سرانجام، احمد شاملو پذیرفت که فیلمنامه «حلاج» را بنویسد و بهمین جهت جلساتی در خانه شاملو تشکیل می شد.

احمد شاملو (صرف نظر از ضدیت غیرمنصفانه اش با رژیم شاه و خصمیت ناشایسته اش درباره شاهنامه فردوسی) شاعری بود بسیار «طناز» (طنزگو) و مُدرن (در تعریف اروپائی کلمه) که شناخت شگفتی از موسیقی کلاسیک غرب و ادبیات اروپائی داشت. او بقول دوست هنرمندم - دکتر بهمن مقصدلو - برآستی «شاعر آزادی» بود. شاملو از جمله روشنفکران نادری بود که در آن روزهای پر تب و تاب، نسبت به حاکمیت جمهوری اسلامی هشدار می داد و مبارزه شدیدی را علیه سیاست های شاعران و نویسندگان «توده ای» (بخاطر حمایت بیدریغ شان از امام خمینی) آغاز کرده بود که سرانجام، منجر به اخراج یا انشعاب آنان از «کانون نویسندگان ایران» گردید.

شعر درخشان احمد شاملو درباره خمینی، بدون نام شاعر، انتشار یافته بود:

«اینها مردا!

اینها مردا!

عدوی تو نیستم

من،

بقیه در ص ۵

از خاطرات مختلف زمان انقلاب ۵۷، آنچه را که در اینجا می توانم بگویم اینست:

جبهه ملی خواهان نظامی است که تضمین کننده حقوق شهروندان باشد

تأملاتی درباره «انقلاب اسلامی ایران»!

بقیه از ص ۴
در کنار «افسون ماه زدگی» ی (۹) اکثریت رهبران سیاسی و روشنفکران ایران، بودند روشنفکرانی که از آغاز، «صدای پای فاشیسم» را شنیده بودند و نسبت به استقرار یک فاشیسم مذهبی، هشدار داده بودند که علاوه بر احمد شاملو، باید از دکتر مهدی بهار (نویسنده کتاب معروف «میراث خوار استعمار»)، دکتر مصطفی رحیمی و خصوصاً خانم مهشید امیرشاهی نام برد.

من در آن روزهای تعقیب و گریز، کمتر به اصطلاح «آفتابی» می شدم. در آن روزها، کتابفروشی مدرن و جالبی بنام «کتابفروشی تاریخ» در منطقه عباس آباد تهران، به همت استاد ایرج افشار و فرزندش (بابک افشار) تأسیس شده بود که بسیار غنی و چشم گیر بود. این، اولین کتابفروشی به سبک کتابفروشی های اروپائی در ایران بود.

در یکی از غروب ها، وقتی به کتابفروشی «تاریخ» وارد شدم دیدم که شاهرخ مسکوب، استاد عبدالحسین زرین کوب، فریدون مشیری و محمد پروین گنابادی با دکتر مهرداد بهار درباره خمینی و سیاست های حزب توده و شخصیت کیانوری «مجادله» می کنند.

دکتر مهرداد بهار، شاهرخ مسکوب و محمد پروین گنابادی (مترجم نامدار کتاب «مقدمه» ی ابن خلدون) در جوانی از مسئولان برجسته حوزه های حزب توده در اصفهان و مشهد بودند (۱۰).

روشن بود که حمایت دکتر مهرداد بهار از خمینی نه بخاطر اعتقادات مذهبی او بلکه بیشتر بخاطر ضدیتش با شاه بود، اما - در هر حال - در آن روزها، موضع گیری های مهرداد بهار برایم بسیار بسیار سؤال انگیز بود:

- پسر استاد ملک الشعراء بهار و استاد بزرگ اساطیر و تاریخ ایران باستان چرا و چگونه از خمینی حمایت می کند؟

در چنان حالی از «پرستش» و «پرسش»، وقتی به خانه رسیدم و ماجرا را به همسرم گفتم؛ پرسید:

- بالاخره تو با کی هستی؟ با دکتر مهرداد بهار؟ یا با شاهرخ مسکوب؟

گفتم:

- با همه علاقه و ارادتم به مهرداد بهار، من در کنار حزب توده و انقلاب اسلامی نخواهم بود!

بعدها، وقتی که در پاریس با شاهرخ مسکوب از آن «مجادله» صحبت می کردیم، او گفت: «مهرداد بهار برای رفتن شاه و آمدن خمینی حتی حاضر بود نماز هم بخواند!».

*

در آن روزها، دوستانی به خانه مان رفت و آمد می کردند و در صدد بودند تا من و همسر را به حزب توده یا سازمان فدائیان (اکثریت) «جذب» کنند، از جمله، شاعر گرامی «رضا م» و ژورنالیست گرامی خانم «الهیة. ب».

شاعر گرامی، غالباً با انبوهی از نشریات حزب توده و سازمان اکثریت به خانه می آمد و از شخصیت «پدر کیانوری» (یعنی همان رفیق کیانوری) تعریف ها می کرد و حضور بزرگوارانی مانند سیاوش کسرا، به آذین، سایه و دیگران را دلیل درست «راه توده» می دانست و ...

از همین زمان بود که من، این دوستان را «فدائیان حزب توده» نامیدم.

تنها سه سال بعد (۱۳۶۱) با دستگیری رهبران حزب توده و سرکوب شبکه های حزبی و سازمانی، دوست شاعر ما، هراسان و پریشان، آمده بود و بدنبال پناهگاهی می گشت و ظاهراً خانه کوچک مان را «مخفی گاه» خود یافته بود!!

*

پدرم (حاج سید محمدرضا میرفطروس) اولین و قدیمی ترین کتابفروشی شهرمان (لنگرود) را تأسیس کرده بود. او مصدق مورث

احترام مردم و آزاده ای بود که با وجود اعتقادات مذهبی اش، در فروش یا ارائه کتاب های مترقی و روشنگر، می کوشید. بنابراین: کتابفروشی لنگرود یکی از سنگرهای مبارزه علیه انقلاب اسلامی و تفکرات حزب توده بشمار می رفت. این امر - صد البته - برای «انصار حزب الله» و «فدائیان حزب توده» بسیار گران و ناگوار بود و چه بسا کینه و دشمنی آنان را بر می انگیخت.

در آن زمان، فردی بنام «امیر. ج» (یکی از مسئولان حزب توده در لنگرود) آنچنان «ذوب در ولایت» امام خمینی و رهبری نورالدین کیانوری شده بود که بنام حزب توده، دسته های «سینه زنی» و عزاداری در شهر به راه می انداخت. من، این فرد را - به تمسخر - آقای «جواهر کلام» خطاب می کردم. او می کوشید تا به هر وسیله ای از فعالیت های کتابفروشی پدر جلوگیری کند و سرانجام، روزی که «انصار حزب الله» به کتابفروشی حمله کردند، آقای «جواهر کلام»، در آنسوی خیابان، با «لبخند فاتحانه» ای، نظاره گر غارت و چپاول کتابفروشی و توهین و ضرب و شتم پدرم بود:

آنکه دائم هوس سوختن ما می کرد

کاش می آمد و از دور تماشا می کرد

پدرم در همین حمله اوباشان، سکنه کرد و سپس در بیمارستان شهر درگذشت.

می خواهم بگویم: انقلابی که با دروغ و فریب و خون و جنون آغاز شده بود تنها برای «افسون شدگان» می توانست «شکوهمند» باشد! ... متأسفانه هنوز هم افرادی در رؤیای آن دروغ شکوهمندی که باورش شکوهمندتر است «حال» می کنند.

«هاکس پلانک» می گوید: در فیزیک وقتی یک نظریه جدید عرضه می شود معمولاً مخالفانی دارد، اما این نظریه سرانجام قبول عام می یابد، نه به این سبب که مخالفان، مُجاب شده اند، بلکه به آن سبب که آنان پیر شده اند و مُرده اند...

چه باید کرد؟

ما مردمی هستیم که غالباً آینده را فدای گذشته ناشاد می کنیم و در این مسیر، حتی همه داده ها و دستاوردهای مثبت گذشته را نفی و با همه راه ها و پل ها را خراب می کنیم. «انقلاب شکوهمند اسلامی» - در واقع - محصول همین بی اعتنائی ها و عدم آینده نگری های ما است. بلندنظری روشنفکران ما را وقتی با کرامت، مدارا و آینده نگری روشنفکران آفریقای جنوبی شیلیایی و اسپانیایی (حتی کمونیست های شان) مقایسه می کنیم، می بینیم که «ففاوت ره از کجاست تا به کجا!» آنها با آینده نگری و مدارا، بر زمینه یک گذشته عمیقاً خونبار، آفریقای جنوبی، شیلی و اسپانیای نوینی می سازند و ما - اما - هنوز از قبرستان ها و از **جمجمه های مردگان «الهام» می گیریم**. در واقع برای بسیاری از رهبران سیاسی و روشنفکران ما، آینده، در اسارت این گذشته تلخ و ناشاد است، بی آنکه با فروتنی بپذیریم که ما (پوزبسیون و روشنفکران) نیز در ایجاد آن گذشته ناشاد، سهم فراوانی داشته ایم. چندی پیش یکی از سروران منسوب به «جبهه ملی» می گفت: «اگر قرار است که باز حکومت پهلوی باز گردد، من در کنار همین جمهوری اسلامی خواهم ماندا! بگذار ۳۰ سال دیگر هم بگذرد تا جامعه، مصدق واقعی خود را پیدا کند و ...» اینگونه بی پروائی و مسئولیت گریزی در اندیشیدن به آینده

بقیه در ص ۷

پاینده ایران

ای آفریدگار پاک ترا پرستش می کنم و از تو یاری می جویم

تخریب آشکار

در جمهوری اسلامی تخریب آثار فرهنگی و تاریخی که نشان از عمق و ریشه ملت ایران دارد کماکان ادامه دارد، اما اینبار نقطه پرگار حافظه تاریخی، فرهنگ و تمدن ملت ایران بوده است.

کار بدستان جمهوری اسلامی به شدت در تلاشند تا هرگونه هویت ملی رو به نابودی رود و تفسیرهای متعصب کور و طالبانی جایگزین این مفاهیم گردد. برآستی اینهمه اصرار برای آب اندازی سد سیوند برای چه بوده است؟

سخنان رییس دولت آنهم در لحنی تحریک آمیز و توهین کننده از چه چیز حکایت دارد؟ بکار بردن واژه ملی در رسانه های دیداری و شنیداری و رنگ آمیزی کردن دیوارهای فضاهای مشترک عمومی چیزی جز یک خیمه شب بازی آشکار نیست، آنچه که در عمل جریان دارد نابودی آثار ملی، مفاخر ملی و سرمایه های ملی است.

حزب ملت ایران طرح و ادامه شکایت های داخلی و بین المللی از بانیان آگیری را حق مسلم ملت ایران دانسته و از آن حمایت می کند.

حزب ملت ایران از پیگیریهای مسالمت آمیز در حوزه رسانه ها حمایت می کند.

حزب ملت ایران از هر حرکت جانبدارانه برای توقف آگیری و خشک کردن دریاچه سد حمایت نموده و در راستای آن تلاش خواهد نمود.

امید است با پشتکار هر ایرانی دلسوخته و معترض اعم از فعالان مدنی، حقوقی و سیاسی این روند متوقف گردیده و ستاره درخشانی را در لوح پر افتخار فرهنگ مبارزاتی این سرزمین حک نماید.

زنده باد آزادی

گسسته باد زنجیر اختناق و ستم

میراث ایران نشان تمدن بشری است

تهران - دبیرخانه حزب ملت ایران

جمعه ۳۱ فروردین ۱۳۸۶ خورشیدی

اپوزیسیون و مشکل رهائی میهن!

بقیه از ص ۱

سال نگذشت. اما از استقرار جمهوری اسلامی در ایران تا کنون بیش از بیست و هشت سال می گذرد. شمار ایرانیانی که به دلیل استقرار نظام ضد انسانی و ضد ایرانی ولایت فقیه از سرزمین مادری خود جلای وطن کرده اند به مراتب بیش از شمار فرانسویانی است که در سالهای چهل از فرانسه خارج شدند. با این وجود، ما نه تنها موفق به ایجاد یک تشکل و هم آوایی ملی نشده ایم بلکه، باید اعتراف کنیم که پس از گذشت این همه سال، «هنوز اندر خم یک کوچه ایم»!

بی تردید از جهات بسیار، تفاوت هایی میان فرانسه ۱۹۴۰ و ایران پس از سالهای ۱۹۸۰ و نیز شرایط آن روز و امروز دنیا وجود دارد که از جمله می توان از وجود و حضور قوای بیگانه - که عامل بزرگ پیوند ملی در پیکار رهایی است - در فرانسه و همچنین پشتیبانی بی دریغ و همه جانبه متحدین - آمریکا و انگلیس - از نهضت فرانسه آزاد یاد کرد. در صورتیکه ایران به ظاهر توسط قوای نظامی خارجی اشغال نشده است و دولت های قدرتمند صاحب دموکراسی هم نه تنها از مبارزه آزادیخواهانه مردم ایران حمایت نکرده اند، بلکه برخی از آنها به ماندگاری نظام اسلامی، پنهان و آشکار یاری رسانده و می رسانند.

با وجود نگرانی های زمامداران اسرائیل و نیز حساسیتی که دولتمردان کشورهای قدرتمند به ویژه آمریکا نسبت به اسرائیل نشان می دهند، باز هم هر یک از این کشورها در رویارویی با جمهوری اسلامی سیاست های متضاد و منطبق بر منافع ملی کشور خود را دارند و با وجود آنکه از مخالفت روزافزون مردم ایران نسبت به نظام اسلامی و انزجار از سردمداران آن آگاهی دارند، هیچکدام حاضر به یاری رساندن عملی به نهضت آزادیخواهی ملت ایران نیستند.

با توجه به تفاوت شرایط زمانی و مکانی امروز ایران با فرانسه سالهای ۱۹۴۰ و با وجود تضاد منافع و برنامه های سیاسی هر یک از دولت های قدرتمند نسبت به وضعیت امروز و آینده ایران، عدم توجه دولت ها به نهضت آزادی خواهی ملت ایران در این نکته نهفته است که از نظر آنها نهضت مبارزاتی در ایران گرچه بالقوه وجود دارد ولی با وجود گذشت بیش از بیست و هشت سال هنوز شکل سازمانی قدرتمند نیافته است.

دلایل عدم شکل گیری نیروی سازمان یافته نهضت

بقیه در ص ۸

درآمد نفت باید صرف ایجاد کار، تولید و افزایش ثروت ملی گردد

روشنفکران را (که با اندیشه های خویش راهگشای حکومت های جبار بوده اند) «پیامبران دروغین» می نامد.

برای من، نه نظام جمهوری مطرح است و نه رژیم سلطنتی، بلکه در این لحظه، برایم تنها و تنها، آزادی ایران مطرح است. من در آرزوی ایجاد فضای دموکراتیک و آزادی هستم که در آن هر شهروند ایرانی، آزادانه و آگاهانه بتواند نظام سیاسی دلخواهش را (چه سلطنت، چه جمهوری) انتخاب کند و این آرزو، تحقق نخواهد یافت مگر با سقوط کلیت جمهوری اسلامی.

درباره حمله احتمالی آمریکا، متأسفانه موضع بسیاری از اپوزیسیون چنانست که گوئی از زبان سران در رهبران جمهوری اسلامی سخن می گویند! بعضی از سروران سیاسی و دانشگاهیان ما معتقدند که «حمله به ایران برای آینده دموکراسی در ایران، زیانبار است» این دوستان - متأسفانه - چنین وانمود می کنند که در ایران گویا دموکراسی و آزادی وجود دارد! و یا در آینده - با وجود جمهوری اسلامی - استقرار آزادی و دموکراسی در ایران ممکن و میسر است!

به نظر من می توان ضمن مخالفت شدید با حمله به مردم و تأسیسات صنعتی و اتمی ایران، از حمله آمریکا به سران و رهبران جمهوری اسلامی و گویندن سیستم سرکوب رژیم (پاسداران، بسیج و ...) حمایت کرد، مسئله ای که می تواند باعث ریختن ترس مردم و در نتیجه: موجب قیام مردم و فروریختن جمهوری اسلامی گردد.

دموکراسی را «ورزش فروتنی» خوانده اند، بنابراین: بر همه ماست که بدور از تنگ نظری های سیاسی، با فروتنی و تواضع در یک اتحاد ملی، شعار «آزادی ایران» و «حقوق بشر» را به اصلی ترین و محوری ترین شعار مبارزاتی خویش بدل کنیم.

سال ها پیش به نقل از یک شاعر تیرباران شده آمریکای لاتینی گفته بودم:

«روزی خواهد آمد که ساده ترین مردم میهن من روشنفکران ابر کشور را استنطاق خواهند کرد و خواهند پرسید:

روزی که ملت به مانند یک بخاری کوچک و تنها فرو می مُرد به چه کاری مشغول بودید؟»

امیدوارم که رهبران سیاسی و روشنفکران ما، در این لحظات حساس تاریخی، مصداق «روشنفکران ابر کشور» نباشند...

زیرنویس ها:

۹- این ترکیب از آقای داریوش همایون است.

۱۰- در این باره نگاه کنید به: درباره سیاست و فرهنگ، شاهرخ مسکوب، به همت علی بنو عزیز، نشر خاوران، ۱۳۷۳، صص ۴۳-۷۶.

تأملاتی درباره «انقلاب اسلامی ایران»! بقیه از ص ۵

ایران، واقعاً تأسف بار است. سرورانی که آنقدر «دریادل» هستند و می خواهند ۳۰ سال دیگر هم در سایه جمهوری اسلامی صبر کنند، پس چرا آنهمه برای وقوع انقلاب و رفتن محمدرضا شاه عجله داشتند؟

درباره رضاشاه و مصدق و محمد رضاشاه و ۲۸ مرداد و «انقلاب شکوهمند اسلامی»، می توان نوشت (و فراوان هم باید نوشت) اما احاله کردن یا مشروط کردن هرگونه اتحاد و همبستگی ملی به مسائل گذشته، فقط به نفع تداوم حکومت اسلامی است.

در این سال های سیاه، رژیم اسلامی نه تنها منابع مادی و اقتصادی جامعه ما را تاراج کرده، بلکه مهم تر از همه، اخلاق انسانی و غرور ملی مردم ما را به تباهی کشانده است. این رژیم نه تنها جوانان ما را کشته و تباه کرده بلکه مهمتر از همه، «جوانی» را در جامعه ما کشته است. نه تنها زنان و دختران ما را سرکوب کرده، بلکه «دختری» و «حسن زن بودن»

را در جامعه ما سرکوب و نابود کرده است... در برابر اینهمه قتل و غارت و فساد و فقر و فحشا، متأسفانه بسیاری از روشنفکران و سروران سیاسی ما (خصوصاً در خراج از کشور) با طرح «شبه مسئله» ها، مسئله اساسی اتحاد و همبستگی ملی برای رهائی ایران را فراموش کرده اند.

برای رهائی ملی باید از اسارت «۲۸ مرداد» یا «انقلاب شکوهمند اسلامی» رهائی یافت. رضاشاه، مصدق، محمد رضاشاه، قوام السلطنه یا تقی زاده اینک به تاریخ پیوسته اند و بد یا خوب اینک باید «موضوع» مطالعات و تحقیقات بیطرفانه قرار گیرند، همچنانکه میرزا تقی خان امیرکبیر را (با توجه به سرکوب خونین جنبش بابیه) مورد بررسی های منصفانه قرار داده ایم. ما روزی بر این اخلاقیات ایلی - ایدئولوژیک و بر این «گذشته ناشاد سیاسی» باید فائق شویم و با فاصله گرفتن از تاریخ های حزبی، عاطفی و ایدئولوژیک باید تاریخ مان را ملی کنیم. تجربه کشورهای چون آفریقای جنوبی، شیلی و اسپانیای نیز بما می آموزند که با بلند نظری، انصاف و بخشش (نه فراموشی) حال و آینده را قربانی این «گذشته ناشاد» نکنیم بلکه با درک شرایط، منافع ملی ما را بر مصالح فردی یا ایدئولوژیک خویش ترجیح دهیم.

پس از تجربه یکی از خونین ترین و هولناک ترین حکومت های جهان معاصر، ملت ما اینک در آستانه خیزش ها و جنبش های عظیم و سرنوشت ساز است. تجربه مشروطیت و دیگر جنبش های اجتماعی در ایران معاصر، این حقیقت را آشکار می کنند که ملت ما، در پرورش اتحاد و اتفاق و درهم آمیزی و هماهوازی علیه استبداد، اقدامات حیرت انگیزی از خود نشان داده است.

بقول «کارل پوپر» ما باید عادت دفاع از «مردان بزرگ» را ترک کنیم، چرا که این «مردان بزرگ» با حمله به عقل و آزادی، خطاهای بزرگ مرتکب شده اند. «پوپر» این دسته از

زنده یاد نادر نادرپور

اپوزیسیون و مشکل رهائی میهن!

بقیه از ص ۶
آزادبخواهی پس از گذشت این همه سال، متعدّدند و پیرامون آن جزوه ها و کتابها بسیار نوشته شده است که نیاز به برشمردن و بازگو کردن آنها نیست، تنها به یک مورد مهم آن که تاکنون کمتر به آن توجه شده می پردازیم:

عدم گزینش شعارها و آرمانهای روشن و گویا که در برگزیده خواستها و مطالبات مردم ایران باشد و بتواند در ابعاد یک همبستگی بزرگ ملی نقش کارساز و ثمربخش ایفاء نماید باعث گردید که هرگاه خواسته ایم گامی در راستای پدیدآوردن یک جنبش سیاسی در خارج از کشور برداریم، تنها به جنبه مخالف بودن با جمهوری اسلامی اکتفا کرده و آنرا شرط کافی برای افراد در ایجاد چنین تشکلی دانسته ایم، بدون توجه به این که مخالف جمهوری اسلامی بودن، شرط لازم است و نه کافی.

اپوزیسیون واقعی، یکدست و منسجم هنگامی می تواند در خارج از کشور شکل و گسترش یابد و مورد حمایت ایرانیان درون کشور و افکار عمومی دنیا قرار گیرد که افراد آن نه تنها نظام مذهبی حاکم را در کلیت آن نفی و انکار کند، بلکه با شیوه های خودکامگی و استبداد زیر هر نام و هر شکل، مخالف بوده و با اعتقاد راسخ به جدایی دین از حکومت، برای تحقق آزادی و استقرار حاکمیت مردم در ایران تلاش نماید.

در چنین اپوزیسیونی نه جایی برای هواداران و عاشقان استقرار یک نظام دیکتاتوری دیگر در آینده ایران وجود دارد و نه برای آنهایی که با اعتقاد به تحوّل از درون نظام، در ارتباط تنگاتنگ با جناح های درون حاکمیت اسلامی هستند و وظیفه شان متلاشی کردن نهضت آزادیخواهی ملت ایران از درون و یا خارج کردن آن از مسیر اصیل و درست می باشد.

✻ ✻

خوانندگان گرامی می توانند مطالب خود را جهت چاپ در نشریه جبهه ملی خارج کشور، به نشانی زیر بفرستند.
راه تماس با سازمان جوانان جبهه ملی خارج از کشور:

www.javanane-melli.de
info@javanane-melli.de

نشریه

جبهه ملی ایران

خارج کشور

با مسئولیت هوشنگ کردستانی زیر نظر

هیأت تحریریه

هوشنگ کردستانی، مهندس مسعود هارون - مهدوی و

دکتر امیر هوشمند ممتاز هر ماه یک بار در خارج از

کشور انتشار می یابد

نوشتارهای با نام نویسنده در نشریه جبهه ملی ایران خارج کشور، الزاماً نظر جبهه ملی ایران نیست.

کهن دیارا

کهن دیارا، دیار دیارا، دل از تو کندم، ولی ندانم،
که گر گریزم، کجا گریزم، و گر بمانم، کجا بمانم
نه پای رفتن، نه تاب ماندن، چگونه گویم، درخت خشکم
عجب نباشد، اگر تبر زن، طمع ببندد، در استخوانم

در این جهنم، گل بهشتی، چگونه روید، چگونه بوید؟
من ای بهاران! از ابر نیسان، چه بهره گیرم، که خود خزانم

به حکم یزدان، شکوه پیری، مرا نشاید، مرا نزیبد
چرا که پنهان، به حرف شیطان، سپرده ام دل، که نو جوانم

صدای حق را، سکوت باطل، در آن دل شب، چنان فرو کشت
که تا قیامت، در این مصیبت، گلو فشارد، غم نهانم

کیوتران را، به گاه رفتن، سر نشستن، به بام من نیست
سفینه ی دل، نشسته در گل، چراغ ساحل، نمی درخشد
درین سیاهی، سپیده ای کو؟ که چشم حسرت، در او نشانم

الا خدایا، گره گشایا!

به چاره جویی، مرا مدد کن

بود که بر خود، دری گشایم، غم درون را، برون کشانم

چنان سراپا، شب سیه را، به جنگ و دندان، در آورم پوست
که صبح عریان، به خون نشیند، بر آستانم، بر آسمانم

کهن دیارا، دیار دیارا، به عزم رفتن، دل از تو کندم
ولی جز اینجا، وطن گزیدن، نمی توانم، نمی توانم.

آزادی دین، زبان و بیان عقیده اصل جدایی ناپذیر پیشرفت و تجدد است